

پیش‌خواران

آنچه جعفر شریف‌امامی، برای تاریخ‌نگاری پهلوی بر جای نهاد!

تجمیع احتیاط با افشاگری!

■ **شاهد توحیدی**



تا جایی که این کلمه اطلاع دارد، جعفر شریف‌امامی به دو شکل، دانسته‌های خویش را برای تاریخ معاصر ایران بر جای نهاده است. یکی یادداشت‌های اوست که هنوز نشر نیافته و دیگری،

گفت‌وشنود وی با حبیب لاجوردی. آنچه در این مجال به شما معرفی می‌شود، دومین مورد است که نشر نگاه امروز، آن را روانه بازار کتاب کرده است. ناشر در دیباچه خود، در اهمیت این دست‌از آثار، چنین آورده است:

«برای ترسیم چهره روشنی از تاریخ سیاسی هر دوره‌ای، شناخت سیاستمداران و بازیگران عرصه سیاست در آن دوره و توانایی‌ها و ضعف‌های آنان و همچنین مشی کشور داری و نوع نگاه‌شان به زندگی، جامعه و مردم ضروری است. این ضرورت در جامعه ما آشکار تر است، چراکه همواره حکومت‌های استبدادی و قائم به شخص، سرنوشت مردم و کشور را در دست داشته‌اند. در ۳۷ سالگی هم که محمدرضا پهلوی بر ایران سلطنت را-ند- جز مدت کوتاهی در زمان دولت دکتر محمد مصدق- قانون و قانونگرایی محلی از اعراب نداشت، بنابراین سرگذشت تک‌تک آنهایی که در این استبداد ۳۷ ساله شریک شاه سابق بودند، برای تاریخ معاصر ما بایسته است...»

این مقدمه در بخش دیگری از خویش، اقدام حبیب لاجوردی در اخذ خاطرات رجال تاریخی، از جمله جعفر شریف‌امامی را اینگونه وصف کرده است: «حبیب لاجوردی مورخ و پژوهشگر ایرانی، از ابتدای دهه ۶۰ عزم خود را جزم کرد تا خاطرات رجال عصر پهلوی را گرد آورد. او موفق شد با قریب به ۱۵۰ نفر، گفت‌وگو کند. در میان این ۱۵۰ نفر، همه‌گونه آدمی یافت می‌شود. از آنان که در



دهه ۳۰-۴۰ جعفر شریف‌امامی

زمان رژیم گذشته به فعالیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و... اشتغال داشتند. تا چریک و مبارزی که می‌خواست رژیم شاه را ساقط کند، تا وفاداران و معتمدین و کارگزاران محمدرضا پهلوی. این تنوع و رنگارنگی، بسر حاصل تلاش حبیب لاجوردی، ارزش والایی افزوده است که بسزایی خواهد داشت. جعفر شریف‌امامی از زمره گروهی است که او خاطر‌اتشان را جمع آورده است. در این خاطرات جعفر شریف‌امامی سیاستمدار فراموشور- که شاید هیچ سیاستمداری به اندازه او، در ایران به ماسون بودن شهره نباشد- گاه برده از برخی روایات تاریک و ناشناخته محمدرضا شاه پهلوی و در حقیقت کل سیاست‌ار رژیم گذشته، سبک و سیاق جدی‌تری پیدا کرد. از جمله اولین کنار می‌زنند و مطالبی را فاش می‌کنند که با آن مجمل است، اما حدیث مفصلی را می‌توان در لابه‌لای همین گفته‌ها یافت! مثلاً شریف‌امامی به صراحت می‌گوید: اخیراً کار به جایی رسیده بود که آشاه دیگر هیچ‌کس را قبول نداشتند! نظر خودشان را صائب‌ترین نظر می‌دانستند! دپهی است که روی تجربه زیادی که داشتند، در خیلی از مسائل بهترین نظر را اتخاذ می‌کردند، اما این طور

نیود که یک نفر به همه مسائل طوری تسلط داشته باشد که همه چیز را بهتر از همه بداند، ایشان ادیگر زیاد معتقد به مشورت نبودند... گرچه او هنوز احتیاط می‌کند و می‌گوید: در خیلی از مسائل بهترین نظر را اتخاذ می‌کردند، اما در ادامه شاید یکی از مهم‌ترین علل فروپاشی سلطنت او (خوردایی و عدم مشورت و از این دست مشی مستبدانه) را بازمی‌گوید. نکاتی از این دست در خاطرات او فراوان است. اکنون دوره پهلوی به تاریخ پیوسته است و هر گفته و ناگفته‌ای از آن دوره بسر غنای تاریخ‌نویسی معاصر ما خواهد افزود. ضمن این‌که نباید به این خاطرات، تنها به عنوان ماده خام تاریخ معاصر نگریست، بلکه شرح حال و قبه زندگی سیاستمداری است که اوج و فراوانی را در زندگی تجربه کرده است و گاه لحن، ادبیات و طرز کلام او هم جذاب بلکه قابل تأمل است...»

زنده‌یاد هاشم‌امامی: «ما قبلاً دیده بودیم که ترور هژیر و رزم‌آرا، آثار مثبت زیادی بر نحوه انتخابات مجلس شانزدهم و ملی شدن صنعت نفت گذاشته بود و لذا این تفکر در من، اخوی و شهید نسر از جمله منصور، از سر راه نهضت برداشته شوند و رژیم با دیدن چند ضربه اساسی، در موضع انفعال قرار بگیرد»



خوانشی تحلیلی، از فرازهایی از خاطرات زنده‌یاد هاشم‌امانی

دادگاهی را که به ما حکم اعدام داد به سخره گرفته بودیم و می‌خندیدیم!

بازاری‌ها با گذاشتن ۳۰۰ هزار تومان وثیقه، از زندان آزادشان کردند. این کار بازاری‌ها نشان داد که مردم باز بین بردن کسروی، موافق بوده‌اند. پس از آزادی سید حسین امامی و یارانش، فدائیان اسلام اطلاعیه دادند که مرحوم نواب می‌خواهد در مسجد شاه برای مردم صحبت کند. من مرحوم نواب را اولین بار آنجا دیدم. بعد هم به خاطر هم محله‌ای بودن با مرحوم مهدی عراقی - که با چند نفر از دوستانش که هیئت ناشرین قرآن را راه انداخته بودند- با آنها دوست شدم و همراهشان برای ملاقات خصوصی، با مرحوم نواب رقتم. نواب آدم استثنایی و بی‌تقلیری بود که هر کس در همان جلسه اول، مجذوب او می‌شد. در برخورد با انحرافات، فوق‌العاده قاطع بود و شجاعت و اطمینان به نفس عجیبی را در انسان ایجاد می‌کرد. عمیق‌ایمان داشت که می‌توان جریانات ضد دین را بنهضت و حکومت اسلامی را برقرار کرد...»

■ **دوران آشنایی با آیت‌الله کاشانی و مجمع مسلمانان مجاهد**

زنده‌یاد امانی در واپسین سالیان دهه ۲۰، به روال تمامی مبارزان مذهبی وقت، از جمله جمعیت فدائیان اسلام، به بیت مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی نیز رفت‌وآمد داشت و جریانات داخلی آن از جمله «مجمع مسلمانان مجاهد» را از نزدیک می‌شناخت، چنانکه خود گوید:

«هنگامی که آیت‌الله کاشانی از تبعید لبنان برگشتند، خانه‌شان محل تجمع مبارزان شد. من همراه با شهید عراقی و عده‌ای دیگر، به آنجا می‌رفتم. آیت‌الله کاشانی لب پنجره مشرف به حیاط، می‌نشستند و یک نفر سخنرانی می‌کرد. گاهی هم در پایان سخنان آن فرد، خودشان مطالبی را می‌گفتند. سخنران‌ها ضرورتاً منبری نبودند. تمام حیاط منزل ایشان از جمعیت پر می‌شد. مباحث سیاسی و مبارزاتی هم مطرح می‌شدند. مجمع مسلمانان مجاهد از افرادی که در اطراف مرحوم کاشانی بودند و تعدادشان هم زیاد بود به وجود آمد. بالاتر از پامناز، جایی را اجاره و یک هیئت مدیره ۱۲ نفری انتخاب کردیم. من هم

نیود. هژیر، وزیر دربار آمد و قسم خورد که در انتخابات تقلب نشده است، اما ما گفتیم همچنان به تحصن ادامه می‌دهیم تا تکلیف معلوم شود. البته آن تحصن فایده‌ای نداشت و فدائیان اسلام تصمیم گرفتند، هژیر را اعدام کنند و شهید سیدحسین امامی این کار را انجام داد. در نتیجه انتخابات باطل و انتخابات جدید برگزار شد و دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی و سایر ملیون انتخاب شدند. اختلاف با ملیون هم بعد از ترور رزم‌آرا پیش آمد. جبهه ملی‌ها در جلسه‌ای در منزل حاج احمد آقای، به مرحوم نواب قول داده بودند که اگر آنها رزم‌آرا را از سر راه بردارند، حکومتی بر اساس احکام اسلام تشکیل شود، اما آنها سر قول خودشان نماندند و در واقع با شاه به توافق رسیدند که فدائیان اسلام را سرکوب کنند! موضوع اختلاف با آیت‌الله کاشانی این بود که ایشان معتقد بودند تا دست انگلیسی‌ها را از کشور قطع نکنیم، امکان برقراری حکومت اسلامی نیست! مرحوم نواب از اینکه احکام اسلامی اجرا نمی‌شوند، برآشفته بود و حتی در اعلامیه‌ای خطاب به آیت‌الله کاشانی، با لحن تندى اعتراض کرد. در حالال بالاخره مرحوم نواب را به پهنه‌ای واهی زندانی کردند و قضیه تحصن ۵۳ نفری پیش آمد که برای ملاقات با مرحوم نواب، داخل زندان قفسر رفتیم و بیرون نیامدیم! رئیس شهرپانی، اسمش کوبال بود و آمد و با من مذاکره کرد که زندان را ترک کنیم! بعد هم با کمک توده‌ای‌ها وارد بند ما شدند و با چوب‌های کلفتی که داشتند، به ما حمله کردند!

بعد هم همه‌ما را در باغ کنار زندان ریختند! مدتی هم در زندان شماره ۳ نگه‌مان داشتند و روزی که سرهنگ نظری رئیس زندان قصر آمد، آزادمان کردند. پس از آزادی مرحوم نواب، فدائیان اسلام، دیگر آن جمعیت سابق نبود. اختلافات آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق هم بالا گرفته بود، به طوری که یک شب عوامل مصدق خانه آیت‌الله کاشانی را سنگباران کردند و یک نفر هم کشته شد. مرحوم نواب دلسرد شده بود و بیشتر به سفر می‌رفت و فقط وعظ دینی می‌کرد...»

■ **شکل‌گیری مؤتلفه اسلامی و بسترهای اعدام حسنعلی منصور**

مجاهدانی چون زنده‌یاد امامنی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز دست‌از آرمان خویش نشتستند. آنان در آغاز دهه ۴۰ و پس از آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی، مجدداً در قالب جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی متشکل شده و راه خویش را ادامه دادند:

«پس از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی، بسیاری تمایل داشتند که حضرت امام مرجعیت را بپذیرند، اما ایشان قبول نمی‌کردند. مؤتلفه اسلامی در دهه ۱۳۴۰ و آغاز نهضت امام بود و دستور ایشان، از ائتلاف چندین هیئت مذهبی - که جداگانه فعالیت می‌کردند - تشکیل شد - انصافاً در جریان نهضت امام، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای هم داشت، مخصوصاً در ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، بخش اعظم مسئولیت آنجا به جوش کاشانی، با عهده مؤتلفه بود. با توجه به جو سنگین اختناق و سيطرة ساواک، مسأله‌های وجود و بقا نداشت. گروه‌های سیاسی به‌شدت ترسیده و منزوی شده بودند. فضای سیاسی - اجتماعی بسیار سنگین بود و رژیم پهلوی با پشتیبانی امریکا، یکه‌تازی می‌کرد. در چنین شرایطی حتی جریان‌های قوی مثل فدائیان اسلام هم اگر بودند، نمی‌توانستند کار چندانی را پیش ببرند. همه احزاب و تشکیلات سیاسی، به کنجی خزیده بودند و عرصه کاملاً برای ترک تازی‌های رژیم باز بود و هر روز مثل شهابمت مرحوم نواب برای همه به‌خصوص جوانان، بسیار جذاب بود...»

■ **تحصن ۵۲نفره در زندان قصر!**

جمعیت فدائیان اسلام در آغاز، برای ملی شدن نفت ایران، با سایر نیروها از جمله ملیون همکاری می‌کرد. پس از نخست‌وزیری دکتر مصدق، اعضای جبهه ملی به عهد خویش با فدائیان اسلام پایبند نماندند و بین آنها فاصله ایجاد شد. زنده‌یاد امانی که خود در متن این رویداد بود، آن را اینگونه روایت کرده است: «داستان از این قرار بسود که در انتخابات مجلس شانزدهم، صندوق‌های رأی را به مسجد سپهسالار آوردند و عده‌ای از ما آنجا ماندیم که مراقب باشیم تا در خواندن آن تقلب نشود. بعد یکمرتبه دیدیم آرای ملی‌ها کم و آرای درباری‌ها و عناصر وابسته به آن زیاد شد! صندوق‌ها را به پهنه اینکه قرار است در مسجد مجلس روزه دربار برگزار شود، به فرهنگستان نزدیک مسجد منتقل کردند و کسی را هم به محل شمارش آرا راه ندادند! جبهه ملی و دکتر مصدق از مردم خواستند جلوی کاخ مرمر تحصن و به این رفتار اعتراض کنند. تعدادمان چند صد نفر بیشتر

زنده‌یاد حاج‌هاشم‌امانی همدانی در دادگاه قضای مؤتلفه اسلامی

نیود. هژیر، وزیر دربار آمد و قسم خورد که در انتخابات تقلب نشده است، اما ما گفتیم همچنان به تحصن ادامه می‌دهیم تا تکلیف معلوم شود. البته آن تحصن فایده‌ای نداشت و فدائیان اسلام تصمیم گرفتند، هژیر را اعدام کنند و شهید سیدحسین امامی این کار را انجام داد. در نتیجه انتخابات باطل و انتخابات جدید برگزار شد و دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی و سایر ملیون انتخاب شدند. اختلاف با ملیون هم بعد از ترور رزم‌آرا پیش آمد. جبهه ملی‌ها در جلسه‌ای در منزل حاج احمد آقای، به مرحوم نواب قول داده بودند که اگر آنها رزم‌آرا را از سر راه بردارند، حکومتی بر اساس احکام اسلام تشکیل شود، اما آنها سر قول خودشان نماندند و در واقع با شاه به توافق رسیدند که فدائیان اسلام را سرکوب کنند! موضوع اختلاف با آیت‌الله کاشانی این بود که ایشان معتقد بودند تا دست انگلیسی‌ها را از کشور قطع نکنیم، امکان برقراری حکومت اسلامی نیست! مرحوم نواب از اینکه احکام اسلامی اجرا نمی‌شوند، برآشفته بود و حتی در اعلامیه‌ای خطاب به آیت‌الله کاشانی، با لحن تندى اعتراض کرد. در حالال بالاخره مرحوم نواب را به پهنه‌ای واهی زندانی کردند و قضیه تحصن ۵۳ نفری پیش آمد که برای ملاقات با مرحوم نواب، داخل زندان قفسر رفتیم و بیرون نیامدیم! رئیس شهرپانی، اسمش کوبال بود و آمد و با من مذاکره کرد که زندان را ترک کنیم! بعد هم با کمک توده‌ای‌ها وارد بند ما شدند و با چوب‌های کلفتی که داشتند، به ما حمله کردند!

بعد هم همه‌ما را در باغ کنار زندان ریختند! مدتی هم در زندان شماره ۳ نگه‌مان داشتند و روزی که سرهنگ نظری رئیس زندان قصر آمد، آزادمان کردند. پس از آزادی مرحوم نواب، فدائیان اسلام، دیگر آن جمعیت سابق نبود. اختلافات آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق هم بالا گرفته بود، به طوری که یک شب عوامل مصدق خانه آیت‌الله کاشانی را سنگباران کردند و یک نفر هم کشته شد. مرحوم نواب دلسرد شده بود و بیشتر به سفر می‌رفت و فقط وعظ دینی می‌کرد...»

■ **شکل‌گیری مؤتلفه اسلامی و بسترهای اعدام حسنعلی منصور**

مجاهدانی چون زنده‌یاد حاج‌هاشم‌امانی در دادگاه تجدیدنظر اعضای جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی، همراه با شهید مهدی عراقی، به اعدام محکوم شد! با این همه واکنش علما و مجامع مذهبی، این حکم را به حبس ابد مبدل ساخت. او مانند تا تحقق آرمان یاران شهید خویش را از نزدیک بنگرد و پیام رسان حساسه ایشان برای آیندگان به ویژه جوانان این مرز و بوم باشد:

«حسنعلی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳، توسط شهید محمد بخارایی اعدام شد. او را که دستگیر کردند، در حبیش کارت شناسایی داشت و از آن طریق به خانه‌اش رفتند و در آنجا از روابط او پرس‌وجو کردند و فهمیدند با حاج صادق امانی ارتباط دارد. به این ترتیب بقیه اعضای گروه را هم دستگیر کردند. من وقتی از موضوع مطلع شدم، به خانه رفتم، ولی یک بار که تلفنی با کسی قرار گذاختم، این تلفن را زدنند و مرا از ۹ بهمن دستگیر کردند. از آن روز، رژیم تا ۲۱ روز در خانه ما مأمور گذاشت، چون هنوز اخوی را دستگیر نکرده بودند و بیم آن داشتند که باز، تروری رخ دهد! رژیم واقعاً وحشت کرده بود. در بازجویی‌ها و دادگاه، هیچ کس منکر کاری که کردیم نشد. از اخوی پرسیدند شما چرا به محمدبخارایی اسلحه دادید؟ و ایشان خیلی صریح گفت برای اینکه منصور را بکشند! از من پرسیدند منظور از ترور منصور شدید؟ گفتم در خیابان بودم و دیدم مردم دارند با ماشین‌هایشان بوق می‌زنند و شادی می‌کنند و متوجه شدم که یکی از سران رژیم را زده‌اند! این جواب من، خیلی برای آنها سنگین بود. یادم است که شهید عراقی را بدون اینکه کسی به ارتباط ایشان با این گروه اعتراض کند، فقط به دلیل سابقه‌اش در ۱۵ خرداد، دستگیر شدند! این گروه منکرند و گرنه مدرکی علیه ایشان به دست نیآوردند. ما دادگاه را به سخره گرفته بودیم و هنگی می‌خندیدیم و شاد بودیم! رئیس دادگاه هم سرهنگ پهلوی بود که پس از انقلاب اعدام شد. در دادگاه بدوی، چهار تن حکم اعدام گرفتند و در دادگاه تجدید نظر، من و شهید عراقی را هم به قهرست اعدامی‌ها اضافه کردند! در این دادگاه مرحوم آیت‌الله انواری به ۱۵ سال، مرحوم حاج احمد شهباب به ۱۰ سال و حمید ایکچی به پنج سال حبس، محکوم شدند. بعد هم به دلیل فعالیت گسترده علما و مبارزان در بیرون از زندان، حکم من و شهیدعراقی به حبس ابد تبدیل شد! احوال کار این طور بود که وقتی می‌خواستند کسی را اعدام کنند، چند نفر دیگر را هم با او می‌خواستند، بعد گفته را می‌فرستادند و او را آن‌گه می‌داشتند و به او می‌گفتند که حکم اعدام است! آن روز سرسرهنگ پرپور رئیس زندان‌ها چند نفر از ما را خواست. شهیدعراقی به او گفت لزومی به این کارها نیست و همه احکامشان را می‌دانند! وقتی شهیدعراقی برگشت و آن چهار نفر نماند، من مفهیدم تخفیف گرفته‌ایم و حکم اعدام من و شهیدعراقی، به حبس ابد تبدیل شده است. درحالی‌که تا شب قبل خبر نداشتیم! جالب اینجاست که در دادگاه، تنها کسی که می‌ارزید، رئیس دادگاه بود و همه ما خوشحال بودیم! در شب آخر، هر ۱۲ نفر با هم بودیم. روحیه همه عالی بود و کسی ترسی نداشت. وقتی ترضی نیک‌نژاد را صدا زدند تا برای اعدام ببرند، داشت ندانش را مسواک می‌د و به مأمور گفت منتظر بماند تا او مسواکش را بزند! حاج صادق امانی هم در آن لحظات آخر، به ما امید می‌داد که پیروزی نزدیک است و باید روحیه‌مان را حفظ کنیم! هم از اعدام آن چهار شهید بزرگوار، ما را به بند ۹ زندان قصر بردند که جای قاچاقچی‌ها و قاتل‌ها و به قدری شلوغ بود که نمی‌شد نشست، چه رسد به اینکه بتوانیم بخوابیم! به همین دلیل خیلی‌ها، تا صبح سر پا می‌ایستادند! آنها می‌خواستند به هر نحو ممکن، روحیه ما را بشکنند! بالاخره با تلاش دوستان در بیرون از زندان و تلاش‌های خودمان، ما را به زندان شماره ۳ - که زندانیان سیاسی را در آنجا نگه می‌داشتند - بردند...»

شاه. مؤتلفه تصمیم گرفته بود کلاً دولتمردان را از سر راه بردار! علم گاهی به مسجحد مجد می‌آمد و مسا برای ترور او و همسین طور نصیری آماده‌گی داشتیم، ولی بعد تصمیم گرفته شد که اول منصور را بزنیم و قرار شد این کار را جلوی مجلس انجام بدهیم. آن روزها، کسی جز شاه حق نداشت با ماشین وارد محوطه مجلس شود و همه جلوی در مجلس از ماشین پیاده می‌شدند. این موضوع به ما این اسکان را می‌داد که او را جلوی در مجلس بزنیم. حسنعلی منصور برای امریکا، از شاه هم مهم‌تر بود. او بود که لایحه کاپیتولاسیون را به مجلس ارائه داد و با این لایحه تحقیر آمیز، به مردم و اسلام خیانت کرد و حتی به مقدسات اسلامی هم توهین می‌کرد. برای کشتن چنین فردی، حتی فتوای مراجع هم لازم نیست و قتل دشنام‌دهنده به مقدسات دینی، واجب است! ما قبلاً دیده بودیم که ترور هژیر و رزم‌آرا، آثار مثبت زیادی بر نحوه انتخابات مجلس شانزدهم و ملی شدن صنعت نفت گذاشته بود و لذا این تفکر در من و اخوی و شهید عراقی، بیش از دیگران بود که باید چند نفر، از جمله منصور، از سر راه نهضت برداشته شوند و رژیم با دیدن چند ضربه اساسی، در موضع انفعال قرار بگیرد. قاعدتاً می‌دانید که پس از تبعید امام، هیچ حرکت اعتراض‌ای شکل نگرفته بود. چون به امام دسترسی نداشتیم، گرفتن فتوا از ایشان ممکن نبود، با این همه از کسانی که می‌توانستند فتوا بدهند، از جمله شهید آیت‌الله بهشتی و دیگران - که نماینده امام بودند - فتوا گرفتیم...»

■ **ادامه راه یاران شهید!**

زنده‌یاد حاج‌هاشم‌امانی در دادگاه تجدیدنظر اعضای جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی، همراه با شهید مهدی عراقی، به اعدام محکوم شد! با این همه واکنش علما و مجامع مذهبی، این حکم را به حبس ابد مبدل ساخت. او مانند تا تحقق آرمان یاران شهید خویش را از نزدیک بنگرد و پیام رسان حساسه ایشان برای آیندگان به ویژه جوانان این مرز و بوم باشد:

«حسنعلی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳، توسط شهید محمد بخارایی اعدام شد. او را که دستگیر کردند، در حبیش کارت شناسایی داشت و از آن طریق به خانه‌اش رفتند و در آنجا از روابط او پرس‌وجو کردند و فهمیدند با حاج صادق امانی ارتباط دارد. به این ترتیب بقیه اعضای گروه را هم دستگیر کردند. من وقتی از موضوع مطلع شدم، به خانه رفتم، ولی یک بار که تلفنی با کسی قرار گذاختم، این تلفن را زدنند و مرا از ۹ بهمن دستگیر کردند. از آن روز، رژیم تا ۲۱ روز در خانه ما مأمور گذاشت، چون هنوز اخوی را دستگیر نکرده بودند و بیم آن داشتند که باز، تروری رخ دهد! رژیم واقعاً وحشت کرده بود. در بازجویی‌ها و دادگاه، هیچ کس منکر کاری که کردیم نشد. از اخوی پرسیدند شما چرا به محمدبخارایی اسلحه دادید؟ و ایشان خیلی صریح گفت برای اینکه منصور را بکشند! از من پرسیدند منظور از ترور منصور شدید؟ گفتم در خیابان بودم و دیدم مردم دارند با ماشین‌هایشان بوق می‌زنند و شادی می‌کنند و متوجه شدم که یکی از سران رژیم را زده‌اند! این جواب من، خیلی برای آنها سنگین بود. یادم است که شهید عراقی را بدون اینکه کسی به ارتباط ایشان با این گروه اعتراض کند، فقط به دلیل سابقه‌اش در ۱۵ خرداد، دستگیر شدند! این گروه منکرند و گرنه مدرکی علیه ایشان به دست نیآوردند. ما دادگاه را به سخره گرفته بودیم و هنگی می‌خندیدیم و شاد بودیم! رئیس دادگاه هم سرهنگ پهلوی بود که پس از انقلاب اعدام شد. در دادگاه بدوی، چهار تن حکم اعدام گرفتند و در دادگاه تجدید نظر، من و شهید عراقی را هم به قهرست اعدامی‌ها اضافه کردند! در این دادگاه مرحوم آیت‌الله انواری به ۱۵ سال، مرحوم حاج احمد شهباب به ۱۰ سال و حمید ایکچی به پنج سال حبس، محکوم شدند. بعد هم به دلیل فعالیت گسترده علما و مبارزان در بیرون از زندان، حکم من و شهیدعراقی به حبس ابد تبدیل شد! احوال کار این طور بود که وقتی می‌خواستند کسی را اعدام کنند، چند نفر دیگر را هم با او می‌خواستند، بعد گفته را می‌فرستادند و او را آن‌گه می‌داشتند و به او می‌گفتند که حکم اعدام است! آن روز سرسرهنگ پرپور رئیس زندان‌ها چند نفر از ما را خواست. شهیدعراقی به او گفت لزومی به این کارها نیست و همه احکامشان را می‌دانند! وقتی شهیدعراقی برگشت و آن چهار نفر نماند، من مفهیدم تخفیف گرفته‌ایم و حکم اعدام من و شهیدعراقی، به حبس ابد تبدیل شده است. درحالی‌که تا شب قبل خبر نداشتیم! جالب اینجاست که در دادگاه، تنها کسی که می‌ارزید، رئیس دادگاه بود و همه ما خوشحال بودیم! در شب آخر، هر ۱۲ نفر با هم بودیم. روحیه همه عالی بود و کسی ترسی نداشت. وقتی ترضی نیک‌نژاد را صدا زدند تا برای اعدام ببرند، داشت ندانش را مسواک می‌د و به مأمور گفت منتظر بماند تا او مسواکش را بزند! حاج صادق امانی هم در آن لحظات آخر، به ما امید می‌داد که پیروزی نزدیک است و باید روحیه‌مان را حفظ کنیم! هم از اعدام آن چهار شهید بزرگوار، ما را به بند ۹ زندان قصر بردند که جای قاچاقچی‌ها و قاتل‌ها و به قدری شلوغ بود که نمی‌شد نشست، چه رسد به اینکه بتوانیم بخوابیم! به همین دلیل خیلی‌ها، تا صبح سر پا می‌ایستادند! آنها می‌خواستند به هر نحو ممکن، روحیه ما را بشکنند! بالاخره با تلاش دوستان در بیرون از زندان و تلاش‌های خودمان، ما را به زندان شماره ۳ - که زندانیان سیاسی را در آنجا نگه می‌داشتند - بردند...»